

شهید غلامرضا فرجادی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

اسکندر	نام پدر
۱۳۴۹/۰۶/۱۸	تاریخ تولد
بوشهر - دیلم	محل تولد
۱۳۶۵/۱۰/۰۴	تاریخ شهادت
خرمشهر	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
دوره راهنمایی	تحصیلات
دیلم	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

زندگینامه :

شهید غلامرضا فرجادی در تاریخ ۱۸/۶/۱۳۴۹۰ در شهرستان آبادان دیده به جهان گشود. و زمانی که جنگ تحمیلی آغاز شد و غارتگران دست به سوی وطن دراز کردند غلامرضا همراه خانواده خود به شهرستان دیلم آمدند و در آن جا ماندگار شدند. پدرش استادی و ایمان را با هم در آمیخته بود، و یکی از مریبان نمونه و مؤمن دیلم به شمار می آمد و در حال حاضر با ز نشسته آموزش و پرورش می باشد.

غلامرضا ثمره ۱۶ سال زندگی مشترکمان بود او در دوران کودکی به بازی فوتبال علاقه بسیار داشت. مادرش می گوید یک روز در حین بازی فوتبال پایش را شیشه بریده بود و خون زیادی از آن رفته بود و غلامرضا از ترس این که مادر با او دعوا کند خاک زیاد بر روی زخمش ریخته بود تا مادر متوجه آن نشود و موجبات ناراحتی او را فراهم نکند.

وصیت نامه

گزیده ای از وصیت نامه شهید غلامرضا فرجادی :

مردم مسلمان و با ایمان ، مؤمنین و نیکوکاران و ای بازاریان و ای دانش آموزان و ای تویی که این وصیت نامه مرا می خوانی ، از شما می خواهم که امام را یاری کنید و جنبه های مادی را کنار زده و به معنویت رو آورده تا پشیمان نشوید .

به خدا قسم هر کسی در این دنیا ، مادی پرستی کرد ، در آن دنیا دچار عذاب جهنم خواهد شد و هر کسی رو به معنویت کرد ، در آن دنیا پیروز و سربلند خواهد شد . من به عنوان یک دانش آموز به تمامی دانش آموزان می گویم تا آنجا که می توانید درس بخوانید و اگر کسی هست که می تواند ، بیاید به جبهه و اسلحه بردارد و سینه دشمن را بدرد و با ندای الله و اکبر بجنگد و امام را یاری کنند ، بیاید . امیدوارم که دانش آموزان این نصیحت و این درخواست حقیرانه مرا گوش کنند .

یادش جاودان و راهش پر رهرو

خاطرات

از سپاه حضرت محمد(ص) منطقه ۴ گردان ذوالفقار

مادر شهید در وصف فرزند عزیزش می گوید :

غلامرضا ثمره ۱۶ سال زندگی مشترکمان بود، ایشان مؤمن و اهل نماز و دعا و متدین، متین و متواضع و همیشه خنده رو و پر تلاش، و با دوستان و اقوام و آشنایان و همشاگردیهایش مهربان و خونگرم و انسانی قانع و صمیمی و در تمام دوران زندگانش میانه رو بود، اسراف و افراط و تفریط نداشت، همیشه و همه وقت پی فرصتی مناسب بود که به جبهه برود و آرزو می نمود مانند پدرش بتواند کم و بیش به جبهه برود و در آن سوی دنیا، در دنیای عشق و معبودیت، به کمال مقصود برسد و از اقیانوس بی کران تفضلات الهی بهره مند شود، تا اینکه در سپاه حضرت محمد (ص)، بعد از گذراندن ۴۵ روز دوره آمادگی رزمی، در گناوه و بوشهر به سپاهیان حضرت محمد (ص) پیوست. او در کربلای چهار، سمت آر پی جی زن را گرفت و طوری که از زبان کمک آر پی جی زن او (محمدرضا صادقی اهل شهرستان گناوه) فهمیدم، ایشان می گفتند: شبانه بود که به فاو اعزام شدیم، برای حمله به دشمنان اسلام، در بین راه که با ماشین می رفتیم، عراقیها از قبل متوجه آمدن ما شده بودند و از همان موقع به ما حمله و ماشین را پنجر کردند، ما خود را به لب شط رساندیم تا با قایق حرکت کنیم، (در آن موقع از سال چون دی ماه بود، هوا بسیار سرد بود) رضا داخل آب افتاد و بعد توانست خود را به قایق برساند و به راهمان ادامه دادیم، تا به محل مورد نظر یعنی جزیره سهیل برویم، در جزیره سهیل عراقیها چند سنگر را خالی گذاشته بودند تا نیروهای ایرانی وارد این سنگرها شوند و بعد به آنها حمله کنند. بچه ها درون سنگر بودند که فرمانده، رضا را احضار کرد، و به او گفت: بین صدایی می آید؟ رضا که با وجود سن و سال کم، از هوش و ذکاوت بالایی برخوردار بود و می توانست صداها را به خوبی تشخیص بدهد، گوش کرد و فوراً گفت: صدای ماشین می آید و رفت آر پی جی خود را برداشت و آمد، ماشین را منهدم کرد، و بچه ها همه تکبیر گفتند. صبح وقتی نگاه کردیم، ماشین عراقیها را که منهدم شده بود، دیدیم. شب بعد نیز مورد حمله قرار گرفتیم. هواپیماهای عراقی حمله کردند و سنگرها را زدند، اکثر بچه ها شهید یا زخمی شدند. رضا آر پی جی را برداشت، چون خیلی عصبانی بود، بالای ده رفت که هواپیماهای آنها را بزند، ولی موفق نشد. هواپیما یک راکت زد که ترکش آن به پای رضا خورد، دیدیم از پای رضا خون می آید، وقتی به نزدیک او رفتیم، گفت: نترسید و می خندید، گفت: چیزی نیست. بعد متوجه شدیم که تمام نیروهای ایرانی خود را به داخل آب می اندازند و عقب نشینی می کنند، ولی رضا گفت ما عقب نشینی نمی کنیم، یکی از بچه ها رفت، از فرمانده دستور گرفت و برگشت و گفت: فرمانده گفته باید عقب نشینی کنیم و برگردیم. هنگامی که کنار شط رسیدیم، دیدیم که عراقی ها قایق ها را دستکاری کرده اند، برای اینکه نیروهای ایرانی نتوانند برگردند و آنها را اسیر کنند، هر کس لباسهایش را در می آورد و شنا می کرد، بعضی از بچه ها شنا بلد نبودند ولی مجبور بودند که خود را به داخل آب بیندازند، در همین موقع یک قایقی آمد و بچه ها را صدا می زد و آنها را سوار می کرد، یکی از بچه ها گفت برو لب شط رضا را بیاور، ولی وقتی که خوب نگاه کردیم، دیدیم که خود رضا است که شنا کرده و قایقی پیدا کرده که بچه ها را نجات دهد. قایق را هدایت کردیم، تا شلمچه رسیدیم، ماشینی ما را سوار کرد و رضا را خیلی احترام کردند و به علت زخمی بودن پایش، او را در پتو گذاشتند، در بین راه که می رفتیم، ماشین ایستاد و راننده داشت با دو سه نفر بحث می کرد. رضا رفت پائین و سؤال کرد، آنها گفتند، ما چند تا زخمی داریم که حالشان وخیم است و باید سریعتر به بیمارستان رسانده شوند، رضا آمد داخل ماشین و به بچه ها گفت آنهایی که حالشان خوب است پیاده شوند تا اینها (مجروحین) سوار شوند، تقریباً ۱۲ نفر پیاده شدیم و از جمله خود رضا با اینکه زخمی بود. ما به میان نخلها رفتیم و حرکت کردیم که ناگهان هواپیماهای عراقی ها به ما حمله و آنجا را بمب باران کرد، از دود و باروت حالت خفگی به بچه ها دست می داد، من برای چند لحظه سرم را بلند کردم و نگاهی به اطراف انداختم، دیدم رضا خوابیده، آر پی جی را برداشتم و خودم را کسان کسان به رضا رساندم، تا رسیدم، دیدم که رضا به فیض عظیم شهادت نائل گردیده، سرش را در بغل گرفتم و رضا، برادر رضا می گفتم که بچه های سپاه آمدند، وقتی ما را

دیدند ، گفتند : این چه خانواده ای است که هر دو برادر را با هم فرستاده اند و من را بلند کردند ، من به آنها گفتم که رضا برادر واقعی من نبود اگر چه دوستم بود ولی از برادر به من نزدیکتر بود . بعد بیهوش شدم . وقتی چشمانم را باز کردم ، دیدم که در بیمارستان هستم و از ناحیه پا مجروح شده ام .

از زبان مادر شهید هنگام تشییع جنازه :

هنگامی که خبر شهادت غلامرضا را آوردند ، در آن موقع من حامله بودم و بر اثر ناراحتی های وارده بچه در شکمم مرده بود ولی من متوجه نشده بودم . هنگامی که تابوت رضا را آوردند من مثل پروانه داشتم به این طرف و آن طرف تابوت پر می زدم و می گفتم که در تابوت را باز کنید تا صورتش را ببینم ، هنگامی که در تابوت را باز کردند ، دیدم صورتش روبروی صورت من است ، او از کودکی همیشه عادت داشت با چشمانی نیمه باز (خواب خرگوشی) بخوابد در همان لحظه دیدم که به خواب خرگوشی رفته ولی نه آن خواب کوتاه بلکه خوابی که او را به شهیدان وصل کرده بود .



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر